

هر کول وارد می شود

نویسنده: استلا نار اکسون



نصوبگر: نیک رابرتس



مترجم: یرسنو نیلنام

سرشناسه: تاراکسون، استلا Tarakson, Stella
 عنوان و نام پدیدآور: هرکول وارد می‌شود/ نویسنده استلا تاراکسون؛ تصویرگر نیک رابرتس؛ مترجم پرستو عراقی-نیکنام؛ دبیر
 مجموعه ادبیات انگلیسی مینا وکیلی‌نژاد.
 مشخصات نشر: تهران: مشاوران آموزش، ۱۴۰۴.
 مشخصات ظاهری: ۱۲۰ ص: مصور: ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.
 فروست: مجموعه تیم و قهرمانان
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۱۸-۵۰۹۹-۰ : شابک دوره: ۹۷۸-۶۰۰-۲۱۸-۴۴۹-۸
 وضعیت فهرست نویسی: قیفا
 یادداشت: عنوان اصلی: Hercules here comes, c2018.
 موضوع: داستان‌های نوجوانان انگلیسی- قرن ۲۱م. Young adult fiction, English-- 21st century
 شناسه افزوده: رابرتس، نیک، تصویرگر (Illustrator) Roberts, Nick؛ عراقی، پرستو، ۱۳۶۰- مترجم
 رده بندی کنگره: PZV/۱
 رده بندی دیویی: ۸۲۳/۹۲ [ج]
 شماره کتابشناسی ملی: ۹۱۰۶۵۳۸

انتشارات مشاوران آموزش - کتاب دوک

هرکول وارد می‌شود (از مجموعه تیم و قهرمانان)

نویسنده: استلا تاراکسون

تصویرگر: نیک رابرتس

مترجم: پرستو نیکنام

دبیر مجموعه ادبیات انگلیسی: مینا وکیلی‌نژاد

ویراستار: واحد ویراستاری کتاب دوک

صفحه‌آرا: واحد کودک و نوجوان

تایپوگرافر: صونا حیدری هراتمه

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۱۸-۵۰۹۹-۰

شابک دوره: ۹۷۸-۶۰۰-۲۱۸-۴۴۹-۸

نوبت و سال چاپ: اول - ۱۴۰۴

شمارگان: ۵۵۰ نسخه

قیمت: ۲۳۰۰۰۰ تومان

تهران، خیابان انقلاب، خیابان ۱۲ فروردین، نبش کوچه مهر، پلاک ۱۸، واحد یک



۰۲۱-۶۶۴۱۳۸۶۷



www.dookpub.com



publication@dookpub.com

این اثر مشمول قانون حمایت مؤلفان و مصنفان و هنرمندان مصوب ۱۳۴۸ است. هرکس تمام یا قسمتی از این اثر را بدون اجازه مؤلف (ناشر) نشر یا پخش یا عرضه کند، مورد پیگرد قانونی قرار خواهد گرفت.



فهرست

۵	فصل اول
۱۳	فصل دوم
۲۱	فصل سوم
۲۷	فصل چهارم
۳۳	فصل پنجم
۴۱	فصل ششم
۴۹	فصل هفتم
۵۷	فصل هشتم
۶۵	فصل نهم
۷۳	فصل دهم
۷۹	فصل یازدهم
۸۵	فصل دوازدهم
۹۲	فصل سیزدهم
۹۹	فصل چهاردهم
۱۰۹	فصل پانزدهم

به یاد پدرم کنستانتین، یک قهرمان یونانی واقعی

تقدیم به علی و لیلی و همه فرزندان این سرزمین،
قهرمان آینده ...

مترجم



ببر با دهانی کاملاً باز، درست جلوی تیم پیکر^۱ دراز کشیده بود. پوست راه‌راهش کثیف و ژولیده بود، جوری که انگار از جنگ برگشته باشد. لب‌هایش را به حالت غرغره عقب برده بود. دندان‌های نیش زردرنگش در نور ضعیف برق می‌زدند. به نظر خیلی تیز می‌آمدند.

عرق از سر و صورت تیم می‌چکید. آن را با پشت دستش پاک کرد. باید ادامه می‌داد. روز داشت تمام می‌شد، اما هنوز یک‌عالمه کار مانده بود که باید انجام می‌داد.

هوا گرم و شرجی بود و صدای رعد و برق از دوردست به گوش می‌رسید. طوفان داشت نزدیک و نزدیک‌تر می‌شد. تیم کورمال‌کورمال جلو رفت و به ببر که بی‌سروصدا نگاه می‌کرد و انتظار می‌کشید نزدیک‌تر شد.

پایش تنها چند سانتی‌متر آن طرف‌تر از سر ببر آمد روی زمین. همان‌طور که با احتیاط دور آن حیوان گول‌پیکر راه می‌رفت گفت: «ببخشید!» خیلی مراقب بود که پنجه‌های باز شده ببر را لگد نکند.

ببر با چشمان تیره‌ای براقش به او زل زده بود. به نظر می‌رسید می‌خواهد از جا بپرد و نعره بکشد. اما در عوض آرام و بی‌صدا دراز کشیده بود، انگار کمین کرده باشد. تیم خم شد و دستی به سر پشمالوی ببر کشید. گرد و خاکی به هوا بلند شد، جوری که باعث شد عطسه‌اش بگیرد.

1. Tim Baker



«وای، چقدر کثیف شدی! فکر کنم تو رو هم باید تمیز کنم. اما الان نه. باید قبل از اینکه مامان بیدار شود، رو گردگیری کنم.»

ببر چیزی نگفت. کف اتاق نشیمن ولو شده بود و تیم را تماشا می‌کرد که با بی‌میلی دنبال دستمال گردگیری می‌گشت.

تیم معمولاً با قالیچهٔ پوست‌بری حرف می‌زد. از مدرسه که برمی‌گشت، هنگامی که مامان مشغول کار دوش بود، با این ببر وقت می‌گذراند. مامان روزها توی یک اداره کار می‌کرد و عصرها هم نظافتچی بود. از صبح زود تا دیروقت کار می‌کرد. دلش نمی‌خواست این‌همه وقت بیرون از خانه باشد، اما خب چارهٔ دیگری هم نداشت. بالاخره باید خرجشان درمی‌آمد.

این یعنی تیم باید توی کارهای خانه کمک می‌کرد. مامان می‌گفت هرکسی باید به اندازهٔ خودش کار کند. تیم هم تلاشش را می‌کرد، اما از این وضع خوشش نمی‌آمد.

بالاخره تیم دستمال گردگیری را مچاله‌شده زیر کاناپه پیدا کرد. آخرین باری که گردگیری کرده بود، همان‌جا رهاش کرده بود. آهی کشید و دستمال را از آن زیر درآورد و برگشت سمت طاقچهٔ بالای شومینه. اول از همه، مجموعهٔ بلوری و بعد فیل چوبی را تمیز کرد. خانه‌شان پر از چیزهایی بود که پدر و مادرش از این‌ور و آن‌ور آورده بودند. قالیچه‌ها، مجسمه‌ها، تابلوهای نقاشی و...، مثل زندگی توی یک موزه بود. این مجموعهٔ درهم‌وبرهم که داشت گوشهٔ خانه خاک می‌خورد، یادگار روزهای خوش گذشته‌شان بود.



بعد تیم رفت سمت گلدان عتیقه یونانی. گلدانی بزرگ و سیاه که گردنی باریک و دوتا دسته خمیده داشت. دو پیکر سیاه‌رنگ روی زمینه سفالی‌اش خودنمایی می‌کردند؛ یک مرد هیکلی که داشت با یک نره‌گاو خشمگین کشتی می‌گرفت. جثه نره‌گاو بزرگ‌تر بود، اما این‌طور به نظر می‌آمد که مرد دارد برنده می‌شود. تیم که داشت وسط تمیزکاری استراحتی به خودش می‌داد، به ببر گفت: «می‌دونی چیه؟ اون گاو به نظر آشنا می‌آد. ولی عجیبه، فکر نکنم تازگی‌ها گاوی دیده باشم.» همین‌جور که تصویر گلدان را دقیق‌تر نگاه می‌کرد، دستش

را بین موهای فرفری قهوه‌ای‌رنگش فرو برد. موهای وزوزی قرمز، هیکل چاق و خپل، قیافهٔ عصبانی...



تیم یکهو از جا پرید. آره خودش بود! آن نره‌گاو شبیه لئو بود. همان‌قدر بدعنق و همان‌قدر احمق. اگر لئو شاخ هم داشت، آن‌وقت دیگه می‌شد گفت که دوقلو هستند! زیر لب گفت: «اصلاً فکر کنم به همین خاطره که اسمش رو گذاشتن گردن‌کلفت، چون گردنش عین گاو کلفت».

سر در نمی‌آورد که چطور این مرد می‌تواند چنین حیوانی را شکست دهد. حیوانی دوبرابر خودش که کل بدنش عضلهٔ خالص و سفت بود. اما این‌طور به نظر می‌آمد که خوراک این مرد همین ماجراجویی‌ها و فتوحات قهرمانانه باشد. البته که حتماً صبح تا شب توی خانه اسیر نمی‌شده و کارهای خانه را انجام نمی‌داده و آن نره‌گاو هم مطمئناً سیندرلا صدایش نمی‌زده!

تیم با عصبانیت دستمال گردگیری را به این‌طرف و آن‌طرف می‌زد. همه فکر می‌کردند لقبی که لئو به او داده بامزه است؛ همه به جز تیم. وسط این فکر و خیال‌ها بود که ناگهان گلدان تکان‌های ترسناکی خورد و نزدیک بود که بیفتد، اما تیم زود با هر دو دست نگهش داشت. به نوشته‌های دندان‌دندانهٔ روی آن خیره شد. خیلی دلش می‌خواست بتواند آن‌ها را بخواند. شاید با خواندنشان می‌توانست از رمز و راز آن مرد سر در بیاورد. با این حساب شاید می‌توانست

بفهمد چطور از پسِ لئو بربیاید.



تیم به قالیچهٔ پوست‌بری گفت: «بالاخره یه روز خوندن این کلمه‌ها رو یاد می‌گیرم؛ اون وقت بهت می‌گم معنی‌شون چیه.»
ببر با بی‌تفاوتی نگاهش کرد.
«ببین، ساده نیست‌ها! حتی مامان هم نمی‌تونه اون رو بخونه. به زیون یونانیه. حروف الفباش با مال ما فرق می‌کنه.»